

متن پرسش

چقدر خوب نویسنده‌ی متن «یک عالم دروغ، به‌خصوص دروغ به خود!!» توانست اعتراف کند! و بگوید: «می‌خواهم با اعتراف، از شرّ دروغ‌گویی به خویشتن خلاصی یابم.....» درگیر آن تارهای نامرئی دینی نبود، که تا خواستی کمی صادق باشی پیچ و تابت دهد درون خودش ... چه خوب چهره از من برداشت «می‌خواهم نقابِ نفرت‌انگیزِ حفظِ ظاهر را از چهره بردارم...» آن ظاهرِ موجه دینی که نمی‌گذارد خودت باشی، خودت با همه‌ی زخمِ ریشه‌کرده در جانت... لنگان لنگان به پهنه‌ی انقلابم که شد آمده‌ام... اما بریده‌تر از قلم! به‌راستی هر موقع که دیدمتان همه‌ی حرف‌ها تمام می‌شدند! زبانم به همان ادبی که آموخته بودید، باز می‌شد... اما آن زبانِ دل من نبود! حرفی می‌راند که از دل نبود! زبان‌تان، زبان قاصدکی‌ست که از لجن‌زاری عبور می‌کند، تا به وطن قریبش برسد... کجا خبر از دل‌شکستگی، ناامیدی و غریبی، بدانید وقتی امید روزگار ما هستید! اگر جای من بودید هر روز به چیزهایی پناه می‌بردید که هزاربار دل‌تان می‌خواست نباشید! آن متن، زبانش باز است به اعترافاتش... آن که غیر از کور و کربودن، لال است چه کند؟ هرچند خراب، ولی نوشتم... منی که حتی قاصرم از گفتن حرف‌های دلم باید هزاربار مزمه کنم تا بگویم آخرش هم راحت نشدم!! «کاش قاصدک من هم بودید؛ شما که چون جان، عزیز هستید» کاش اینقدر بی‌خبر از من نبودید!!

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آیا می‌توان باور کرد که انسان‌ها ماورای کلمات با همدیگر سخن‌ها دارند؟! آیا می‌توان باور کرد که: «متحد بودیم یک گوهر همه / بی‌سر و بی‌پا بُدیم آن دم همه» و از این جهت می‌توان سخن‌های ناگفته‌ی همدیگر را شنید و به روی خود نیاورد؟! زیرا: «وقت تنگ و می‌رود آبِ فراخ / پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ. شهره کهریزی‌ست پر آبِ حیات / آبِ گش، تا بر دَمَد از تو نبات. آب خضر از جوی نطق اولیاء / می‌خوریم ای تشنه‌ی غافل بیا». پس باید در دامنه‌ی این کوه بلند، نَفَس نَفَس هم که شده جلو رفت. می‌دانم می‌گویی احساسات‌مان را درک نمی‌کنی، نه! این‌طور نیست، جای درد و دل نیست، زمان، زمان رفتن است حتی در شوره‌زاری سخت و گرم و بی‌آب و علف. بمانیم، می‌میریم و این، ابتدای ویرانی است و چنگال‌های سردِ نیهیلیسم تا عمق جان‌مان فرو خواهد رفت. باید به سوی عبودیت او حرکت کرد تا بالاخره راه گشوده شود، حتی اگر سال‌ها با حرکت در این کویر، سرگردان بمانیم باز باید رفت و به ارتفاع‌های حقیر نباید دل‌بست. در افقِ این تاریخ چیز دیگری نمایان است و باید زندگی را با نگاه به آن افق معنا کرد وگرنه چه فرقی است بین احساسی که یک

داعشی خون‌خوار در این دوران دارد با آن کاخ‌نشین مرفه که مشغول وقت‌کشی در زندگی است؟! هر دو به خود دروغ می‌گویند و زندگی را وارونه می‌بینند و هر دو تسلیم پوچی‌های دوران خود هستند و به راه گشوده‌ای که در افق نمایان است و گهگاه گنجشک‌ها از آن خبر می‌آورند، نظر نمی‌کنند.

اگر به تولدی دیگر که در آن تولد، شب می‌میرد و صبحگاه به دنیا می‌آید نیندیشیم، چگونه معنای حضور در تاریخی را که خداوند را از آسمان به زمین آورده، فهم خواهیم کرد؟! سراسر فرهنگ زندگی به سبک مدرنیته پوچی است و پوچی آن تا عمق استخوان انسان‌ها نفوذ کرده است و در مقابل، افق برای عبور از آن به روشنایی گرائیده است زیرا که گفت: «چون که سرکه سرگی افزون کند / پس شکر را واجب افزونی بُود» به همان معنایی که اخوان ثالث گفت: «بهار، آن جا نکه کن، با همین آفاق تنگ خانه‌ی تو، باز هم آن کوه‌ها پیداست». و من افقی که انقلاب اسلامی در مقابل ما گشوده است را، اشاره به آن کوه‌هایی می‌دانم که با گذر از خانه‌ی تنگ زندگی مدرن، می‌توان آرام‌آرام به آن نزدیک شد. موفق باشید